

Islamic Revolution and the Model of Basic Culture Progress (With an emphasis on the cultural approach toward Islamic-Iranian model of progress)

Alireza Esmaili mazgar¹

*1. Assistant Professor, Revolution Group, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran;
ali.mazgar@gmail.com*

Received: 3 September 2019; **Revised:** 13 September 2019; **Accepted:** 20 September 2019

Abstract

The purpose of the present study was to examine the main nature and true nature of the concept of progress and development in the discourse of the Islamic Revolution in order to introduce the conceptual coordinates of progress in the Islamic-Iranian model so that while refining the process of completing and deepening the existing model, the measures needed to move towards the horizon of the projected model, can be predicted in a more realistic way and consistent with original cultural nature of the Islamic Revolution. Therefore, the present study attempts to answer the question of what relation exists between culture and Islamic revolution in general and between culture and Islamic-Iranian model of progress in particular and on what is the basis for true nature of the concept of progress in Islamic-Iranian model? Also the research has been based on the hypothesis that, given the underlying concept of culture and its origin in the discourse of the Islamic Revolution, the nature of the Islamic-Iranian model of progress is cultural, so that the Islamic-Iranian model of progress can be considered a culture-based model. In this descriptive-analytical study, a model of appropriate method for studying the subject of the present study, which is a study of political Islam, was introduced to study the topics with a model consistent with this research, namely "discourse analysis" The results of this study emphasize that determining the approach and movement from the fundamental model to the Islamic-Iranian model of progress has been emphasized, and culture in the Islamic-Iranian model of progress is of such fundamental and central importance that it should be described as the fundamental cultural development model.

Keywords: Islamic revolution of Iran, Political Islam, Culture, Islamic-Iranian Model of Progress.

انقلاب اسلامی و الگوی پیشرفت فرهنگ پایه (ناظر بر رویکرد فرهنگی الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت)

علیرضا اسماعیلی مازگر^۱

۱. استادیار، گروه انقلاب، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران: ali.mazgar@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۶/۱۲؛ تاریخ اصلاح: ۱۳۹۸/۰۶/۲۲؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۲۹

چکیده

هدف پژوهش حاضر بررسی ماهیت اصلی و سرشت واقعی مفهوم پیشرفت و توسعه در گفتمان انقلاب اسلامی بود تا از رهگذر آن، مختصات مفهومی پیشرفت در الگوی اسلامی-ایرانی معرفی شده تا ضمن اصلاح فرایند تکمیل و تعمیق الگوی موجود، تدابیر مورد نیاز برای حرکت به سمت افق تعیین شده الگو، واقعی‌تر و سازگارتر با ماهیت اصیل فرهنگی انقلاب اسلامی پیشبینی شود. بنابراین، مقاله حاضر در تلاش برای پاسخگویی به این سوال بود که چه نسبتی بین فرهنگ و انقلاب اسلامی بطور عام، و فرهنگ و الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت بطور خاص برقرار بوده و ماهیت و سرشت واقعی مفهوم پیشرفت در الگوی اسلامی-ایرانی بر چه پایه‌ای استوار است؟ همچنین پژوهش بر این فرضیه استوار بوده است که به تبع زیربنایی بودن مفهوم فرهنگ و اصالت آن در گفتمان انقلاب اسلامی، ماهیت و سرشت الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت، فرهنگی است، بگونه‌ای که می‌توان الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت را الگویی برمبنای فرهنگ دانست. در این مطالعه که به روش توصیفی-تحلیلی انجام شد، الگوی روشی مناسب جهت مطالعه موضوع مقاله حاضر که در ذیل مطالعات اسلام سیاسی است، معرفی شد تا با الگوی روشی سازگار با این تحقیق، یعنی «تحلیل گفتمان» به مطالعه و بررسی موضوعات مورد نظر و تبیین و اثبات فرضیه مورد ادعا پرداخته شود. نتایج این پژوهش بر این نکته تأکید دارد که فرهنگ در گفتمان انقلاب اسلامی از اصالت و جایگاه زیربنایی برخوردار بوده و وجه امتیاز و نقطه‌ی قوت آن به شمار می‌آید، بگونه‌ای که لازم است در تعیین رویکرد الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت و ترسیم مختصات هویتی آن، به جایگاه و اهمیت زیربنایی فرهنگ بیش از پیش توجه داشت و بدرستی آن را الگوی پیشرفت فرهنگ پایه معرفی کرد.

واژه‌های کلیدی: انقلاب اسلامی ایران، اسلام سیاسی، فرهنگ، الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت.

مقدمه

اگر نگرشی گفتمانی به مفهوم پیشرفت و توسعه داشته باشیم، شاهد خواهیم بود که هر گفتمانی متناظر با دال مرکزی و متناسب با مفاهیم اصلی مفصل‌بندی شده و براساس هویت حاکم بر آن گفتمان، به تعریف مفهوم پیشرفت و توسعه می‌پردازد، به گونه‌ای که با تعاریف ارائه شده از سوی گفتمان‌های رقیب، از نظر مختصات معنایی متفاوت است. رخداد انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی، موجب پیدایش گفتمانی جدید و تاثیرگذار در نظام بین‌الملل گردید که به تبع ماهیت متفاوت گفتمانی‌اش، مختصات جدیدی را از مفهوم پیشرفت ارائه کرد که با مفاهیم رایج ارائه شده از سوی گفتمان‌های هژمون نظام بین‌الملل دارای تفاوت ماهوی و اساسی بود. در مقطع پیدایش انقلاب اسلامی، دو گفتمان لیبرالیسم و کمونیسم هرکدام دامنه‌ی هژمونی خود را بر بخش‌های قابل توجهی از جهان گسترده بودند و از تقابل آن دو، فضای رقابت دوگانه‌ای بر نظام بین‌الملل حاکم شده بود. آنچه در این دو گفتمان هژمون اصالت داشت، عنصر^۱ و دال اقتصاد بود که از منظر و جایگاه زیربنایی‌اش، به سایر مفاهیم و عناصر این دو گفتمان از جمله مفهوم فرهنگ معنا و هویت می‌بخشید. اقتصاد در گفتمان‌های هژمون لیبرالیسم و کمونیسم امری زیربنایی و اصیل بوده و فرهنگ، عنصری غیر اصیل و تبعی به شمار می‌آمد. برخلاف نظام معنایی حاکم بر این دو گفتمان هژمون، در گفتمان تازه متولد شده‌ی نظام بین‌الملل، یعنی گفتمان انقلاب اسلامی، فرهنگ عنصری زیربنایی و امری اصیل بوده و سایر مفاهیم از جمله اقتصاد، غیر اصیل و روبنایی به حساب می‌آیند. فرهنگ محوری و فرهنگ پایه بودن گفتمان انقلاب اسلامی را می‌توان نقطه‌ی قوت و مزیت آن بشمار آورد که با ابتناء بر آن توانسته است ضمن مهیا نمودن امکان زیست گفتمانی و استمرار زیست خود در نظام بین‌الملل پرآشوب، به مرور دامنه‌ی هژمونی خود را افزایش داده و پس از افول گفتمان کمونیسم، خود را به عنوان جدی‌ترین رقیب گفتمان لیبرالیسم مطرح کند. حضور گفتمان فرهنگ پایه‌ی انقلاب اسلامی

در عرصه‌ی منازعات بین‌المللی، موجب تغییر سطح و جهت منازعات بین‌المللی از درون پارادایمی به بین پارادایمی و به تبع آن تغییر ماهیت منازعات بین‌الملل از سخت افزاری نظامی - اقتصادی به نرم افزاری فرهنگی گردیده است. بر این اساس روشن است که مفهوم پیشرفت و توسعه در گفتمان انقلاب اسلامی مبتنی بر فرهنگ بوده و الگوی پیشرفت آن می‌بایست فرهنگ پایه باشد، همانطور که الگوی پیشرفت و توسعه در گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم اقتصاد پایه بوده است.

در این نوشتار تلاش خواهد شد ماهیت اصلی و سرشت واقعی مفهوم پیشرفت و توسعه در گفتمان انقلاب اسلامی در قیاس با دو گفتمان لیبرالیسم و کمونیسم به عنوان گفتمان‌های برآمده از انقلاب‌های بزرگ فرانسه و روسیه تبیین گردد تا از رهگذر آن، مختصات مفهومی پیشرفت در الگوی اسلامی ایرانی بیش از پیش معرفی و شناسانده شود تا ضمن اصلاح فرایند تکمیل و تعمیق الگوی موجود، تدابیر مورد نیاز برای حرکت به سمت افق تعیین شده‌ی الگو، واقعی‌تر و سازگارتر با ماهیت اصیل فرهنگی انقلاب اسلامی پیش‌بینی و تدارک گردد. از این رو، مقاله حاضر در پاسخ به این سوال نگارش شده است که: چه نسبتی بین فرهنگ و انقلاب اسلامی بطور عام، و فرهنگ و الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت بطور خاص برقرار است و ماهیت و سرشت واقعی مفهوم پیشرفت در الگوی اسلامی - ایرانی بر چه پایه‌ای استوار است؟

در پاسخ، فرضیه‌ی مقاله به این شرح مطرح می‌شود که به تبع زیربنایی بودن مفهوم فرهنگ و اصالت آن در گفتمان انقلاب اسلامی (برخلاف گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم)، ماهیت و سرشت الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت، فرهنگی است، بگونه‌ای که در قیاس با الگوهای اقتصاد پایه می‌توان الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت را الگویی «فرهنگ پایه» دانست.

در راستای تبیین و تنقیح فرضیه‌ی مذکور، ابتدا الگوی روشی مناسب جهت مطالعه موضوع مقاله حاضر که در ذیل مطالعات اسلام سیاسی است، معرفی خواهد شد تا با الگوی روشی سازگار با این تحقیق، یعنی «تحلیل گفتمان» به مطالعه و بررسی موضوعات مورد نظر و تبیین و اثبات فرضیه مورد ادعا پرداخته شود. بررسی نسبت بین فرهنگ و انقلاب اسلامی ایران، یکی از

ملزومات پیشینی این تحقیق می‌باشد که از منظر سطح تحلیل کلان (بین‌الملل)، جایگاه فرهنگ در گفتمان انقلاب اسلامی در قیاس با دو رقیب آن، یعنی گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم تبیین خواهد شد و توفیقات گفتمان انقلاب اسلامی در این سطح بر اساس اتکاء به ماهیت فرهنگی‌اش مورد بحث قرار خواهد گرفت. پس از تبیین جایگاه پایه‌ای و زیربنایی فرهنگ در گفتمان اسلام سیاسی به عنوان گفتمان قدرت انقلاب اسلامی و معرفی ماهیت فرهنگی هسته‌ی مرکزی این گفتمان، به سرشت اصلی مفهوم پیشرفت در الگوی اسلامی- ایرانی خواهیم پرداخت و الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت را به عنوان الگوی «فرهنگ پایه» معرفی خواهیم کرد. در پایان براساس نتایج حاصله از تحقیق، پیشنهادهای ناظر بر رویکرد فرهنگی به عنوان اصیل‌ترین رویکرد الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت ارائه خواهد شد.

تحلیل گفتمان و مطالعات اسلام سیاسی

توانایی بالا و ظرفیت فراوان تحلیل گفتمان در تبیین، توصیف و تحلیل پدیده‌های فرهنگی- هویتی و سیاسی- اجتماعی، این نظریه را در قیاس و نسبت به سایر رویکردهای موجود مجزا و ممتاز کرده است. نظریه‌ی گفتمان در عین اینکه ساده‌انگاری رهیافت‌های رفتارگرا و روان‌شناختی، عقلانی و پوزیتیویستی را رد می‌کند، سعی دارد با نگاهی انتقادی از رویکردهای مارکسیستی، سازه‌گرایی اجتماعی^۱ و تفسیری (هرمنوتیکی) در تحقیق اجتماعی بهره‌گیرد علاوه بر این، نظریه‌ی گفتمان، راه‌های جدیدی نیز برای تفکر درباره‌ی روابط بین ساخت اجتماعی و کارگزار سیاسی، نقش منافع و هویت‌ها در تبیین کنش اجتماعی، به هم تیندگی معانی و کردارها و خصایص تغییر اجتماعی و تاریخی ارائه می‌دهد (شجاعی زند و قجری، ۱۳۸۷: ص ۸۰).

تحولات دهه‌های اخیر در فلسفه‌ی علم، جریان معرفتی و روشی را وارد فضای جدیدی کرد و

1. Social Constructionism.

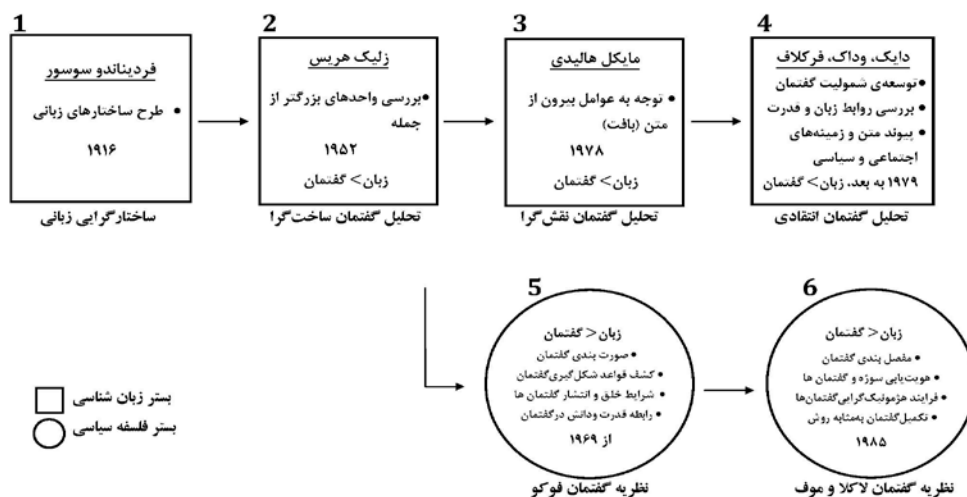
هویت اجتماعی و فرهنگی بودن دانش را متبلور ساخت. در فضای جدید و به دنبال چرخش پسامدرن، جامعه‌شناسی بیشتر به فرهنگ و تفسیر می‌پردازد. در پارادایم معرفتی جدید، فرهنگ محدود به حوزه‌ی خاصی از جامعه نبوده، بلکه در همه‌ی ابعاد و لایه‌های اجتماع حضور دارد. در دوران جدید که همه‌ی پدیده‌های اجتماعی به نوعی هویت فرهنگی دارند، طبیعی است که نظریات گفتمانی در تحلیل پدیده‌های اجتماعی از قابلیت و رجحان بیشتری نسبت به سایر رویکردها برخوردارند. تحلیل گفتمان به دلیل اینکه چهارچوب نظری و روشی منسجم و مناسبی را برای توصیف و تحلیل ساختار نظام‌های اندیشه‌ای و فرهنگی ارائه می‌دهد و به دلیل اینکه بدون انکار جنبه‌ی عینی پدیده‌های اجتماعی، آنها را خارج از گفتمان قابل درک نمی‌داند، برای بررسی پدیده‌هایی که صبغه‌ی فرهنگی - هویتی و اندیشه‌ای دارند، قابلیت بیشتری دارد. اما رهیافت‌های گفتمانی، با رویکردهای مختلف و توسط اندیشمندان گوناگونی مطرح شده است، تحلیل گفتمان انتقادی توسط نورمن فرکلاف^۱، رویکرد پسا ساختارگرایانه (دیرینه‌شناسی و تبارشناسی) توسط میشل فوکو^۲، روانشناسی گفتمانی توسط پاتر و وترل^۳ و نظریه گفتمانی ارنستو لاکلا و شنتال موف^۴.

از میان رویکردهای گفتمانی مذکور، نظریه‌ی لاکلا و موف قابلیت بیشتری برای تحلیل مسائل علوم سیاسی دارد. این نظریه به جای ارائه‌ی تبیین‌های علیّی تحولات اجتماعی - نظری، درصدد فهم و توصیف معانی شکل گرفته در فرایند اجتماعی است. همچنین نظریه‌ی گفتمان لاکلا و موف، دعاوی صدق و کذب را به حال تعلیق در می‌آورد، زیرا این نظریه خصلمتی ضد ذات‌گرایانه داشته و تمامی امور اجتماعی را محتمل می‌داند (بهروزلک، ۱۳۸۶: ص ۶۰). رهیافت گفتمانی لاکلا و موف همانند نظریه‌ی گفتمانی فوکو در بستر فلسفه‌ی سیاسی مطرح شده و رشد یافته است که

-
1. Norman Fairclough.
 2. Michel Foucault.
 3. Potter. J & Wetherell.M.
 4. Ernesto Laclau & Chantal Mouffe.

در قیاس با رهیافت‌های گفتمانی بسط یافته در بستر زبانشناسی مانند نظریه‌ی فرکلاف، تناسب و سازگاری بیشتری را با مسائل علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دارند، ضمن اینکه نظریه‌ی لاکلا و موف در قیاس با نظریه‌ی فوکو، تکامل یافته‌تر بوده و از قابلیت روش‌شناختی به مراتب بیشتری برخوردار است. ویژگی‌ها و مختصات نظریه‌ی گفتمان لاکلا و موف موجب شده است تا در میان نظریه‌های مختلف گفتمانی بیش از همه از قابلیت روش‌شناسانه برخوردار باشد و بهتر از بقیه، امکان کاربست روشی در مسائل سیاسی را فراهم نماید (نمودار ۱).

رهیافت تحلیل گفتمان؛ از شکل‌گیری در بستر زبان‌شناسی تا تکامل در بستر فلسفه سیاسی



مزیت‌ها و قابلیت‌های فراوان نظریات گفتمانی، بخصوص نظریه‌ی گفتمان لاکلا و موف که به برخی از آنها اشاره گردید، موجب شده است این رویکرد در دو دهه‌ی اخیر کاربرد وسیعی در مطالعات سیاسی یافته و به تدریج همراه با روش‌های هرمنوتیکی در حال تبدیل شدن به رهیافت‌های تحلیلی- نظری غالب شوند. به تبع ورود تحلیل‌های گفتمانی به مطالعات سیاسی، در مباحث اندیشه سیاسی اسلام و اسلام سیاسی نیز استفاده از تحلیل‌های گفتمانی رو به تزاید می‌باشد. قابلیت‌های فراوان روشی رویکرد گفتمان در کنار ماهیت فرهنگی آن که قائل به فراگیری

و پراکندگی فرهنگ در همه‌ی ابعاد جامعه می‌باشد، موجب گردید تا تحقیق حاضر نیز، رهیافت تحلیل گفتمان را به دیگر روش‌های موجود ترجیح داده و آن را با موضوع خود که از جنس مطالعات اسلام سیاسی است، مناسب‌تر تشخیص دهد. البته تحلیل‌های گفتمانی در قیاس با مطالعات اسلامی با سازگاری‌ها و ناسازگاری‌هایی مواجه است. در بررسی ابعاد ناسازگاری جوهری و بنیادین نظریه‌ی گفتمان با مبانی معرفتی اسلام، می‌توان به توضیح هوارث^۱ از سه آموزه‌ی مهم و سه مبنای کلان حاکم بر رهیافت گفتمانی اشاره کرد. نخست، انتقاد پسامدرن‌ها از آن چیزی است که لیوتار^۲ آن را فراروایت یا به عبارت دیگر روایت‌های بزرگ رهایی‌بخشی در مدرنیته نامیده است. دوم، موضع ضد‌مبناگرایی برآمده از فلسفه‌ی عمل‌گرای آمریکایی، بخصوص تفکرات رورتی^۳ است که نشان می‌دهد هیچ دیدگاه عینی وجود ندارد که حقیقت یا دانش مربوط به جهان را تضمین کند. سوم، جوهرستیزی آن است. در این مورد، دریدا^۴، اندیشمند شالوده‌شکن فرانسوی، هرگونه تلاش برای بستن یا محدود کردن متون و استدلال‌های فلسفی - تلاش برای تعیین جوهر چیزی - را همواره با شکست مواجه می‌داند، چراکه ابهامات و مسائل غیرقابل انتخابی وجود دارند که از تثبیت نهایی ممانعت کرده، تمایزات قطعی را مبهم می‌سازند (رک: هوارث، ۱۳۷۷). این سه مبنای اساسی نظریات گفتمان، در تعارض ذاتی با نظام معرفتی اسلام می‌باشند، چراکه اسلام دربردارنده آموزه‌های ثابت و تغییرناپذیر با سرشت و ماهیت رهایی‌بخشی است. همچنین اسلام مبناگرا بوده و بر وجود مبانی ثابت و مشخصی برای شناخت و نیز بر امکان تعیین حدود جوهر اشیاء و ممکن بودن تثبیت هویت پدیده‌ها با ابتناء بر عقلانیت و حیانی باور دارد. علی‌رغم تعارضات و ناسازگاری‌های مذکور، وجوه سازگاری نیز بین تحلیل‌های گفتمانی با مطالعات اسلامی وجود دارد. اگر کانون تحلیل‌های گفتمانی را بر سیال و متحول بودن گفتمان‌ها

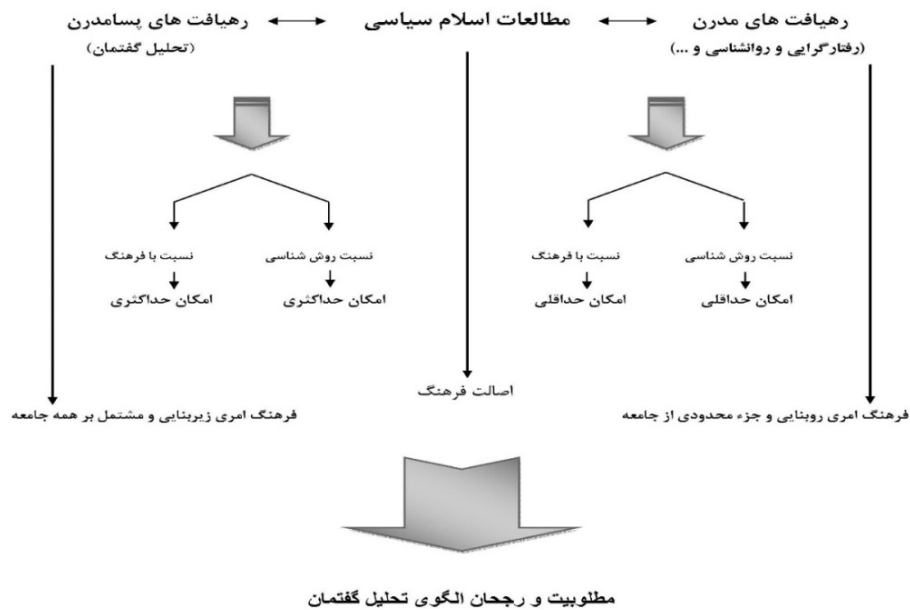
-
1. David Armine Howarth.
 2. Jean-François Lyotard.
 3. Richard McKay Rorty.
 4. Jacques Derrida.

بدانیم، تفکر اسلامی، مبانی معرفتی خاصی را در پرتو اجتهاد و عقل‌گرایی پذیرفته است که امکان تغییر و دگرگونی در تفکر سیاسی را نهادینه می‌سازند و از این حیث، امکان مقایسه و الهام‌گیری از ایده‌های تحلیل‌گفتمان را بدون نیاز به پذیرش مبانی آن فراهم می‌سازد. از جمله زمینه‌های عقل‌گرایی در نظام معرفتی اسلام شیعی، که ظرفیت‌هایی را برای تغییر و تحول می‌پذیرند و امکان جذب مفاهیم و عناصر جدید را فراهم می‌نمایند، می‌توان به مواردی مانند «حجیت تفکر عقلانی و امکان بازنگری در فهم و تفسیر آموزه‌های دینی»، «وجود عناصر ثابت و متغیر در شریعت»، «باز بودن باب اجتهاد و نقش زمان و مکان در آن»، «خط‌پذیری اجتهاد و امکان جذب مفاهیم جدید» و «احکام ضروری و رعایت مصالح» اشاره کرد (بهروزلک، ۱۳۸۸: ص ۵۷۳-۵۶۸)، که به نحوی بر نقاط اشتراک و ابعاد سازگارانه تفکر اسلامی با رهیافت تحلیل‌گفتمان اشعار دارند.

همچنین از ابعاد سازگاری رهیافت تحلیل‌گفتمان با مطالعات اسلام سیاسی، که موجب رجحان آن بر سایر نظریه‌های روش‌شناسانه، بخصوص رهیافت‌های مدرن شده است، فرهنگ محور بودن رهیافت گفتمان می‌باشد. با توجه به اینکه در مطالعات اسلامی و در گفتمان اسلام سیاسی، فرهنگ امری اصیل و زیربنایی است، و از سوی دیگر رهیافت تحلیل‌گفتمان فرهنگ را مشتمل بر همه‌ی جامعه می‌داند، لذا، استخدام آن در مطالعات اسلام سیاسی رجحان بیشتری داشته و از قدرت تبیین و توضیح‌دهندگی بالاتری نسبت به رهیافت‌های مدرن (که فرهنگ در آن جایگاهی حاشیه‌ای دارد) برخوردار است.

در مجموع با بررسی هر دو بعد ناسازگار و وجوه مشابهت رهیافت تحلیل‌گفتمان با مطالعات اسلامی می‌توان گفت، اگرچه در سطح معرفت‌شناسی بین نظریه‌ی تحلیل‌گفتمان و مطالعات اسلامی تعارضات مبنایی وجود دارد، اما در سطح روش‌شناسی، با در نظر گرفتن وجوه مشابهت و سازگاری‌های مورد اشاره، می‌توان از ظرفیت روشی تحلیل‌گفتمان برای مطالعات اسلام سیاسی بهره برد و از ظرفیت فرهنگی آن برای مطالعه و تبیین موضوع پژوهش حاضر استفاده کرد.

الگوی روشی مطالعات اسلام سیاسی



(نمودار ۲)

انقلاب کبیر اسلامی ایران و صورتبندی گفتمان اسلام سیاسی

طی چند صد سال اخیر بخصوص در قرن بیستم، جهان شاهد انقلاب‌های سیاسی-اجتماعی متعددی در کشورهای مختلف بوده است. آنچه روشن است همه آن انقلاب‌ها از نظر بزرگی و میزان تاثیرگذاری در یک سطح قرار نداشتند، به گونه‌ای که تنها تعداد محدودی از آنها با وصف «کبیر» یاد می‌شوند. اطلاق وصف «کبیر» بر انقلاب فرانسه به خاطر نتایج عظیم و گسترده آن در عرصه‌ی اجتماعات بشری است که به دنبال موفقیت این انقلاب در شکل‌دهی و مفصل‌بندی گفتمانی با نام لیبرالیسم در عرصه‌ی بین‌المللی حاصل گردید. از مقطع زمانی وقوع انقلاب فرانسه (۱۷۸۹م.) به بعد، اوضاع و شرایط اجتماعی غرب به تدریج درگیر دگرگونی‌ها و تحولات تاریخی

شد که انقلاب فرانسه محور آن بود. متعاقباً پس از این انقلاب، کل اجتماعات بشری درگیر و مشروط به شرایط تاریخی- اجتماعی خاصی گردیدند که انقلاب کبیر فرانسه آن را در نهایت، تعیین و مشخص می‌کرد. این انقلاب با تغییر کامل شرایط اجتماعی گذشته‌ی غرب و ایجاد شرایط تاریخی تازه، بر پایه‌ی چارچوب زندگی بورژوازی در کشورهای اروپایی، نیرویی وارد جهان بشری کرد که به ایجاد صورتی تازه از زندگی و نظم سیاسی- اجتماعی منجر شد (کچوئیان، ۱۳۹۱: ص ۵۸). هانا آرنه^۱، فیلسوف سیاسی، در اثر معروف خود با نام «انقلاب» به این موضوع تصریح می‌کند که انقلاب فرانسه از همه‌ی جهات، مدل و الگویی برای تحولات اجتماعی- ساختاری بعدی بوجود آورد که به عنوان نمونه‌ی نوعی، تمامی جنبش‌های فراگیر و انقلاب‌های پس از خود را تحت تاثیر قرار داده و آنها را ملزم به تبعیت از خود کرده است (آرنه، ۱۳۶۱: ص ۳۷). انقلاب اکتبر روسیه در ۱۹۱۷ میلادی، دومین انقلاب کبیر دوران مدرن می‌باشد. اگر اطلاق وصف کبیر بر انقلاب فرانسه به خاطر قدرت گفتمانی بود که در عرصه‌ی بین‌المللی ایجاد کرد و در بخش‌های عمده‌ای از جوامع بشری اعتبار و هژمونی یافت، با در نظر گرفتن این معیار، می‌توان وصف کبیر بودن را در مورد انقلاب روسیه نیز بکار برد، چراکه این انقلاب بزرگ توانست هویت خود را در قالب گفتمان کمونیسم مفصل‌بندی نموده و در تقابل با لیبرالیسم، هژمونی خود را در بخش‌های وسیعی از جهان و در قالب بلوک شرق گسترش دهد.

انقلاب کبیر روسیه نیز همانند انقلاب کبیر فرانسه، نقش و کارکردی مشابه آن در تغییر شرایط کلان تاریخی- اجتماعی جهان و مشروط‌سازی انقلاب‌های بعدی به خود داشته است، با این تفاوت که انقلاب روسیه به شکل کاملاً عامدانه و برنامه‌ریزی شده به صدور انقلاب خویش دست زده و با مداخله و کمک‌های مستقیم همه جانبه به نیروهای انقلابی در سراسر جهان، در تمامی جنبش‌ها و انقلاب‌های پس از خود نقش‌آفرینی کرده است (کچوئیان، ۱۳۹۱: ص ۶۲). بدین ترتیب می‌توان گفت که از دهه‌ی دوم قرن بیستم میلادی، تمامی جنبش‌های اجتماعی و انقلاب‌ها،

1. Hannah Arendt.

تحت شرایط تاریخی به وقوع می‌پیوندند که نتیجه‌ی آن، تاثیرپذیری از انقلاب کبیر مارکسیستی است. حاکمیت تدریجی انقلاب کمونیستی بر روند جنبش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، تا زمان وقوع آخرین انقلاب کبیر دوران تاریخی اخیر ادامه می‌یابد، اما از اواخر دهه‌ی هشتاد قرن بیستم میلادی و با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نقش‌آفرینی کمونیسم متوقف و پس از عمر کوتاه هفت دهه‌ای، در سال ۱۹۹۱ میلادی از جریان رقابت با دو دیگر انقلاب کبیر لیبرالیستی و اسلامی خارج گردید.

وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی، سومین انقلاب کبیر دوران تاریخ معاصر را به ارمغان آورد. ارزیابی شرایط جهانی از چند دهه‌ی گذشته، به وضوح بر این دلالت دارد که توان تاریخی انقلاب‌های کبیر فرانسه و روسیه در ایجاد تغییرات اجتماعی از طریق تبدیل و عرضه‌ی مدل برای جنبش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی در سراسر کشورها به پایان رسیده است. بعد از وقوع انقلاب کبیر اسلامی در ایران، در هیچ نقطه‌ای از جهان، شاهد شکل‌گیری جنبش‌ها و انقلاب‌هایی بر پایه‌ی نمونه‌ی انقلاب‌های فرانسه و روسیه نبوده‌ایم. پس از انقلاب اسلامی ایران، تمامی تحولات اجتماعی و تحرکاتی که طی سی سال اخیر در جهان، حتی در کشورهای غیراسلامی به وقوع پیوسته است، تحت شرایط تاریخی- اجتماعی ناشی از انقلاب اسلامی قرار داشته و به شکلی از اشکال، تحت تاثیر نمونه‌ی تازه حاصل از آخرین انقلاب کبیر جهان می‌باشد (همان: ص ۶۸-۶۷)، البته با توجه به ماهیت اسلامی آن، تاثیرات کوتاه مدت آن در جوامع اسلامی گسترده‌تر و ملموس‌تر است. «اسلام سیاسی» را می‌توان گفتمان قدرت انقلاب اسلامی ایران در عرصه‌ی جهانی دانست. اگر انقلاب‌های فرانسه و روسیه با گفتمان‌های «لیبرالیسم» و «کمونیسم» حضور بین‌المللی خود را عینیت بخشیدند، انقلاب اسلامی ایران با «اسلام سیاسی» گفتمان قدرت خود را در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی هویت بخشید. «اسلام سیاسی» جریان سوم قدرت را در نظام بین‌الملل ایجاد نموده، هژمونی گفتمان‌های قدرت کمونیسم و لیبرالیسم را تهدید کرد و از دو بعد تبیینی و هم تخریبی، به واسطه‌ی نظام بین‌الملل دوقطبی پرداخت (Dehghani Firoozabadi, 2008: p. 17).

تاثیرگذاری و نقش‌آفرینی گفتمان اسلام سیاسی در نظام بین‌الملل و ورود آن به عرصه‌ی

رقابت بین‌المللی، دارای تفاوت ماهوی با تنازع گفتمان‌های کمونیسم و لیبرالیسم با یکدیگر بود، چراکه رقابت آن دو، درون پارادایمی بود که در چارچوب و در درون پارادایم مدرنیسم و با اشتراکات فراوان هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی جریان داشت. منازعه‌ی این دو گفتمان بیشتر از آنکه ماهیتاً اتفاق بیافتد و جوهری باشد، شکلی و ظاهری بود. جوهر و هسته‌ی مرکزی این دو گفتمان مسلط، اومانیسم است که در لیبرالیسم، صورت فردی انسان، دارای اصالت بوده و در کمونیسم، این صورت جمعی^۱ نفس انسانی است که امری اصیل و معتبر می‌باشد. تنها بُعد و مبنای اصلی تقابل و تنازع گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم، همین تغایر و نفی تفسیری آنها از جوهر مشترک‌شان، یعنی اومانیسم می‌باشد که یکی، «فرد» محور و دیگری، «جامعه» محور است.

پس از حضور گفتمان اسلام سیاسی در عرصه‌ی رقابت، علاوه بر استمرار خصومت درون پارادایمی بین لیبرالیسم و کمونیسم، شاهد شکل‌گیری منازعه‌ای جدید هستیم که طی آن گفتمان نوظهور اسلام سیاسی از فضای خارج از پارادایم فکری غالب، ضمن به چالش طلبیدن مبانی پارادایم حاکم، به رقابت با گفتمان‌های هژمون درون آن، یعنی کمونیسم و لیبرالیسم پرداخت. عقلانیت مدرن و خودبنیاد، قدرت پشت گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم می‌باشد، در حالی که پشتوانه‌ی گفتمان اسلام سیاسی، عقل خدا بنیاد و عقلانیت وحیانی است. قدرت مستتر در پشت گفتمان‌ها^۲، مبنایی‌ترین وجه این منازعه‌ی بین پارادایمی است. در این خصوص دریک می‌گوید، انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی، پیوند بین انقلاب سیاسی مدرن و روایت‌های روشنگری در خصوص پیشرفت عقل را از بین برد و نشان داد که وقوع انقلاب سیاسی مدرن لزوماً به معنای گسترش عقل روشنگری نیست (دریک، ۱۳۸۸: ص ۲۹۲). بنابراین، گفتمان اسلام سیاسی براساس قدرت پشت گفتمان‌ش، (عقلانیت وحیانی)، در تقابل با پارادایم روشنگری قرار گرفت و هر دو

1. Collectivism.

2. power behind discourse.

وجه آن یعنی لیبرالیسم و کمونیسم را به چالش کشید و جریان سوم قدرت را در عرصه‌ی بین‌المللی رقم زد.

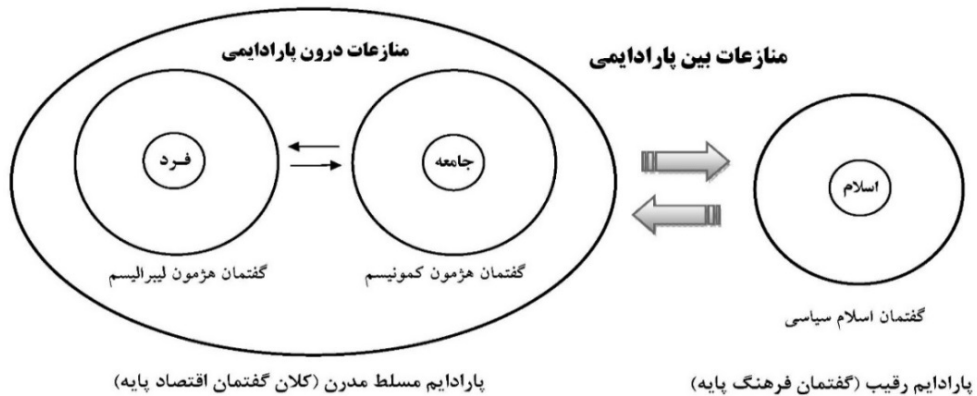
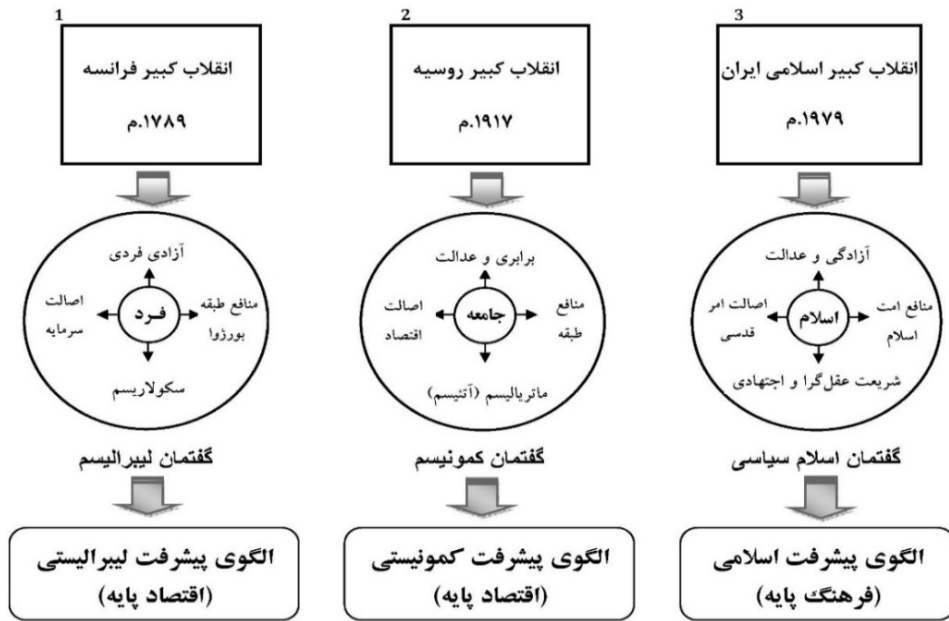
منظومه‌ی گفتمانی اسلام سیاسی حضور میدانی خود را حول هسته‌ی مرکزی^۱ خود یعنی «اسلام» مفصل‌بندی کرد. بانی سعید در این باره معتقد است اسلام سیاسی گفتمانی است که هویت اسلامی را در کانون عمل سیاسی قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، در گفتمان اسلام سیاسی، اسلام به یک دال برتر تبدیل می‌شود (سعید، ۱۳۷۹: ص ۲۰). اسلام، نقطه‌ی اتکای گفتمان اسلام سیاسی در به چالش کشیدن جایگاه فراروایتی مدرنیسم، و به تبع آن هژمونی گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم می‌باشد. گفتمان اسلام سیاسی در مقابل سوژه‌انگاری نفسانی بشر، چه در صورت فردی لیبرالیسم و چه در صورت جمعی کمونیسم، «الله» را در تقابل با «فرد» و «جامعه» محوریت قرار می‌دهد و به تبع آن، همه عناصر را با صبغت الله هویت بخشیده و به انجماد معنایی می‌رساند. از این رو، برخلاف گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم، «اسلام ناب» نه تنها افیون ملت‌ها نیست، بلکه به تعبیر فوکو روحی برای یک جهان بی‌روح می‌باشد (فوکو، ۱۳۹۲: ص ۶۱). روح اسلام ناب بر فضای بی‌روح دنیای مدرن سایه افکند و جریان شتابان سکولاریزاسیون را متوقف کرد. در این خصوص آنتونی گیدنز^۲ نه تنها بر توقف جریان سکولاریزاسیون صحه می‌گذارد، بلکه معتقد است از دهه‌ی ۸۰ و به دنبال انقلاب اسلامی ایران فرایند عمومی جهان روند معکوسی را آغاز و به سمت دینی شدن پیش می‌رود (گیدنز، ۱۳۷۴: ص ۷۵). از این رو، با توجه به ماهیت دینی گفتمان اسلام سیاسی و مرکزیت دال برتر اسلام ناب، شاهد آن هستیم که در این مقطع زمانی، هویت دینی و هویت ضد دینی، مهمترین وجه منازعه بین گفتمان اسلام سیاسی از یک‌سو، و گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم از سوی دیگر می‌باشد. عقل خودبنیاد مدرن بر این باور بود که انسان (چه وجه فردی و چه وجه جمعی) باید مسئول سرنوشت خویش باشد و خود زمام امور را بدست

1. Nodal point.

2. Anthony Giddens.

بگیرد، اما برای این کار باید مسیر از پیش تعیین شده و غایات متصور را از انسان و مسیر حرکت او زدود. برای غایات‌زدایی از بشر نیز راهی جز انکار ذات و سرشت انسان در پیش نیست و برای ذات‌زدایی از بشر نیز هیچ مفری جز اصل‌زدایی و خدازدایی از انسان متصور نمی‌باشد. خدا را باید حذف کرد تا انسان از ذات و غایت از پیش تعیین شده و طراحی شده‌ی خود آزاد و مسئول سرنوشت خویش گردد (افروغ، ۱۳۹۱: ص ۱۳۱). در مقابل، گفتمان اسلام سیاسی این تفکر برآمده از عقل خودبنیاد را نقد جدی نمود و این‌گونه یادآور شد که این اصل‌زدایی و خداکشی، مرگ انسان را بدنبال خواهد داشت. گفتمان اسلام سیاسی، با طرح اصل‌گرایی توحیدی (محوریت الله)، به مفهوم انسان روحی تازه دمید و آن را به مسیر اصلی خود بازگرداند و با این کار، احیاگر و مجلد خداگرایی در ساحت خردورزی و علم‌ورزی و معنویت‌گرایی در ساحت روابط انسانی و اجتماعی گردید (همان) و بدین گونه، هویت معرفتی و قدرت پست گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم را به چالش کشاند (نمودار شماره ۳).

الگوی مفهومی: هویت یابی گفتمان قدرت انقلاب اسلامی در عرصه‌ی بین الملل



انقلاب فرهنگ پایه و تغییر ماهیت منازعات بین‌المللی

هانتینگتون در مقاله‌ای با عنوان «فرهنگ، قدرت و دموکراسی»، معتقد است ماهیت نظام بین‌الملل پس از دوران جنگ سرد به دلایل قاطعی متفاوت از نظام دوقطبی است که مهم‌ترین آن دلایل، تغییر محوریت منازعات و دشمنی‌ها از «ایدئولوژی» به «فرهنگ» است (هانتینگتون، ۱۳۸۳: ص ۳۹). وی در کتاب «برخورد تمدن‌ها» نیز به این تغییر ماهیت منازعات بین‌المللی پس از جنگ سرد اشاره می‌کند، در سال‌های اخیر، خطوط گسل میان تمدن‌ها، به عنوان نقاط بروز بحران و جنگ، جانشین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد خواهد شد (هانتینگتون، ۱۳۷۴: ص ۵۵). اینکه منازعات دوران پس از جنگ سرد با محوریت فرهنگ از حالت سخت افزاری به نرم افزاری تغییر ماهیت داده است، مطلب درستی است که مورد تایید بسیاری از اندیشمندان می‌باشد، اما تغییر ماهیت منازعات از ایدئولوژی به فرهنگ (مورد ادعای هانتینگتون)، قدری نامأنوس به نظر می‌رسد، چراکه «ایدئولوژی» و «فرهنگ» هر دو از یک جنس بوده و ماهیتی نرم افزارانه دارند و نمی‌توان به وضوح این دو را از هم تفکیک کرد.

بنابراین، در اینکه «فرهنگ» محور تقابل و تنازع نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد می‌باشد، بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل با هانتینگتون موافقت می‌کنند، اما اینکه محوریت منازعات از ایدئولوژی به فرهنگ منتقل گردیده، جای بحث دارد. به نظر، درست‌تر آن است که بگوییم منازعات بین‌المللی از محوریت درون‌پارادایمی «اقتصادی» به بین‌پارادایمی «فرهنگی» تغییر ماهیت داده است. در کمونیسم و همچنین لیبرالیسم، اقتصاد زیربنا بوده، و سیاست و فرهنگ تابعی از آن به شمار می‌آیند. اینکه «اقتصاد زیربناست»، یک آموزه‌ی اساسی مارکس و کمونیسم می‌باشد و جای تردیدی در آن نیست، اما در مورد لیبرالیسم، اگرچه لیبرال‌ها شعار کمونیست‌ها را به زبان نمی‌آورند، اما در واقع، زیربنای نظام لیبرالیستی نیز اقتصاد می‌باشد، چه آنکه، تصور نظام لیبرالیستی بدون دال کاپیتالیسم و بدون دموس و صورت مثالی آن، یعنی «بورژوا»، ممکن نیست.

از طریق اقتصاد است که سوژه‌ی فردمحور بورژوا و سوژه‌ی جمع محور پرولتاریا^۱ به اهداف و غایات ماتریالیستی خود دست می‌یابند، و براساس زیربنای اقتصاد است که آرمان شهرهای کمونیستی و لیبرالیستی محقق می‌شوند. از این رو، تفاوت در رویکردها و مدل‌های اقتصادی، محور اصلی غیریت‌سازی کمونیسم از لیبرالیسم و لیبرالیسم از کمونیسم می‌باشد. کارویژه‌ی ایدئولوژی هم، به عنوان یک امر روبنایی، مشروعیت بخشی به سیاست‌های اقتصادی است. از این رو، ایدئولوژی که از جنس فرهنگ و از امور روبنایی و اعتباری به حساب می‌آید، در خدمت اقتصادی است که امری اصیل و زیربنایی فرض شده است.

اقتصاد نسبت به فرهنگ دارای ماهیتی سخت افزارانه است، لذا، با تغییر محوریت منازعات از اقتصاد به فرهنگ، ماهیت منازعات نیز از سخت افزاری به نرم افزاری تغییر یافت. این تغییر ماهیت منازعات بین‌المللی از سخت افزاری به نرم افزاری می‌تواند دلایل متعددی داشته باشد که مهمترین آن، تغییر سطح و جهت منازعات از درون پارادایمی به بین پارادایمی است. همانطور که ذکر شد، در دوران نظام دوقطبی، دشمنی‌ها و خصومت‌ها در درون پارادایم مدرنیته، و بین گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم جریان داشت، اما در دوران پس از جنگ سرد جهت و سطح منازعات از درون پارادایمی، به بین پارادایم مسلط مدرنیته از یک سو، و پارادایم رقیب اسلام از سوی دیگر تغییر و ارتقاء یافت که در این منازعه‌ی بین پارادایمی، گفتمان لیبرالیسم، پارادایم مسلط مدرنیته را نمایندگی می‌کند و گفتمان اسلام سیاسی، نمایندگی پارادایم رقیب را بر عهده دارد. ماهیت فرهنگی گفتمان اسلام سیاسی، موجب تغییر جنس و جهت منازعات از اقتصادی (سخت افزاری) به فرهنگی (نرم افزاری) گردید، چراکه برخلاف گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم که دارای ماهیتی اقتصادی بودند، اسلام سیاسی ماهیتی فرهنگی داشت. سرشت فرهنگی گفتمان اسلام سیاسی از انقلاب اسلامی ایران که ماهیتی کاملاً فرهنگی داشت، نشأت گرفته است. خانم اسکاچپول انقلاب‌شناس آمریکایی در این باره می‌نویسد: «این انقلاب قابل توجه، مرا وا می‌دارد

1. Proletariat.

تا به درک خود در قبال نقش بالقوه و محتمل سیستم‌های عقاید و ادراک فرهنگی در شکل بخشیدن به کنش‌های سیاسی، عمق بیشتری بخشم. وقوع این انقلاب انتظارات مربوط به علل انقلاب‌ها را که من قبلاً در تحقیق تطبیقی- تاریخی‌ام در مورد انقلاب فرانسه، روسیه و چین مطرح کرده بودم، زیر سوال برد» (Skocpol, 1982: p.267-268). ویژگی «آگاهانه بودن» و «دارای شعور بودن» که خانم اسکاچپول آن را تنها در مورد انقلاب اسلامی ایران بکار می‌برد و سایر انقلاب‌های بزرگ را فاقد آن می‌داند، براساس ماهیت و سرشت فرهنگی انقلاب اسلامی ایران می‌باشد (همان)، حقیقت روشنی که مورد تایید سیاستمداران غربی نیز قرار دارد. خانم مارگارت تاچر، نخست وزیر اسبق انگلستان طی اظهارنظری در اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی چنین می‌گوید: «ما غربی‌ها از وسایل نظامی و ابزار جنگی شوروی و اقمارش واهمه نداریم، زیرا اگر بلوک شرق و اعضای پیمان ورشو مجهز به سلاح‌های نظامی بوده و به ادوات مخرب و ویرانگر مسلح می‌باشند، ما نیز به سلاح‌های مدرن و پیشرفته مجهزیم؛ لیکن از حضور فرهنگ اسلامی انقلاب ایران نگرانیم» (استمپل، ۱۳۷۸: ص ۴۳۶). احمد بن بلا، نخستین رئیس جمهور الجزایر نیز همچون تاچر، انقلاب اسلامی ایران را انقلابی با سرشت و قدرت فرهنگی ارزیابی می‌کند: «آنچه برای من در مورد انقلاب ایران مهم است، این است که برای نخستین بار انقلابی با طرح فرهنگی تولد یافته و قبل از هر چیز، یک انقلاب فرهنگی بوده و بازتاب این انقلاب در خارج از ایران نیز از این نقطه نظر قابل مطالعه است» (همان: ص ۹۹-۹۸).

بنابراین، انقلاب اسلامی ایران با سرشتی کاملاً فرهنگی، گفتمان اسلام سیاسی را در عرصه‌ی بین‌المللی صورت‌بندی کرد، گفتمانی فرهنگ محور که با سقوط کمونیسم و جایگزین شدن آن در تقابل با لیبرالیسم، سطح منازعات جهانی را از درون پارادایمی به بین پارادایمی، و محوریت خصوصت‌ها را از نظامی- اقتصادی به فرهنگی و از سخت افزاری به نرم افزاری تغییر داد. به تبع این تحول عینی، حوزه‌ی نظری منازعه نیز دچار تغییر ماهیت گردید و نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل به حاشیه رانده شده ... و منازعه و جنگ، ماهیتی نرم افزاری یافت (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۲: ص ۱۱۴-۱۱۳).

از این رو منازعات بین گفتمان‌های اسلام سیاسی و لیبرالیسم در قیاس با رقابت‌های کمونیسم و لیبرالیسم، جدی‌تر، عمیق‌تر و در لایه‌های زیرین معرفتی جریان دارد. در این منازعه‌ی بین پارادایمی، فرهنگ زیربنا و اصل بوده، و سایر امور ماهیتی اعتباری و تبعی دارند. دال‌های مرکزی دو گفتمان و عقلانیت پشت آنها، محوریت این منازعه‌ی فرهنگی را تشکیل می‌دهند و ایدئولوژی، به عنوان باید و نبایدهای برآمده از دو جهان‌بینی فرهنگی، مشروعیت‌بخش هویت فرهنگی هر کدام از این دو گفتمان می‌باشد. دال‌های مرکزی «خدا محوری» و «فرد محوری»، با مفهوم «دین» به غیریت‌سازی فرهنگی از یکدیگر می‌پردازند و با محوریت دین، ایدئولوژی را به خدمت درمی‌آورند؛ بایدهایی از جنس دین در تقابل با نبایدهایی از جنس نفی دین. بایدی با دال «دین حداکثری» در تقابلِ نبایدی با عنصر «سکولاریسم»، بایدی با مفهوم «آزادگی» در برابر نبایدی با دال «آزادی»، بایدی با «حقوق همراه با تکلیف» در برابر نبایدی با «حقوق منهای تکلیف»، بایدی با دال «قوانین شرعی» در مقابل نبایدی با مفهوم «قوانین طبیعی» و غیره.

اینگونه است که «دین» به عنوان عنصری فرهنگی که ظرفیت حضور مویرگی در همه‌ی ابعاد و لایه‌های اجتماع را داراست، محور و معیاری برای غیریت‌سازی‌ها و تشکیل هویت‌ها می‌شود؛ یکی با «باید» و قبول حداکثری آن، و دیگری با «نباید» و نفی حداکثری آن. و از این رهگذر، فضای حاکم بر منازعات و خصومت‌های بین‌المللی ماهیت و سرشتی فرهنگی پیدا می‌کند.

فرهنگ، هسته‌ی مرکزی منظومه‌ی گفتمان اسلام سیاسی

فرهنگ در گفتمان اسلام سیاسی زیربنا بوده و نقش معنابخش و قوام‌بخش برای نظام ارزشی آن داراست، از این رو، ارزش‌ها و مطلوبیت‌های سیاسی و همچنین اقتصادی گفتمان اسلام سیاسی نیز به نوعی منبعث از این بُعد می‌باشند. هرچند فرهنگ و تمدن از یک جنس می‌باشند و هر دو ماهیتی نرم دارند، اما این به معنای یکی انگاشته شدن آنها نیست. همچنین فرهنگ و عقلانیت را نیز، علی‌رغم اشتراک معنوی‌شان، نباید یکی انگاشت. فرهنگ روح و جان تمدن به حساب می‌آید و تمدن، جز ظاهر فرهنگ نیست. تمدن مجالی برای تبلور فرهنگ و عینیت یافتگی آن است. اما خود فرهنگ به عنوان روح تمدن، بدون تفکر و عقلانیت قوام و وجود نخواهد داشت. فرهنگ

محصول بسط عقلانیت است و هر فرهنگی برمبنای صورتی از عقلانیت قرار دارد. فرهنگ دینی، روح برآمده از عقلانیت دینی بوده و فرهنگ فلسفی، محصول بسط عقلانیت فلسفی است. از این رو فرهنگ دینی، سیاست دینی پدید می‌آورد و فرهنگ فلسفی، سیاستی که عین فلسفه است. اساساً سیاست بدون تمدن معنایی ندارد، همچنان که تمدن بدون فرهنگ و عقلانیت، جز پوسته‌ای خشک و ظاهری متحجر هیچ نیست (زرشناس، ۱۳۷۱: ص ۹).

عقلانیت به عنوان «قدرت پست گفتمان»، ناظر به جایگاه و اهمیت عقلانیت در قوام و ابرام فرهنگ، و متعاقب آن بروز و ظهور در قالب چهره تمدنی و عینیت‌یافتگی آن است. «عقلانیت وحیانی»، همان قدرت مستتر در گفتمان اسلام سیاسی است که مولد فرهنگ و نظام ارزشی آن بوده و هویت خویش را در نفی و تغایر مستمر از «عقلانیت ابزاری» گفتمان مدرن بازتولید می‌کند. در گفتمان‌ها، دال مرکزی را می‌توان فرهنگی‌ترین محصول عقلانیت هر گفتمانی دانست که همچون خورشیدی هویت‌بخش و معنابخش سایر عناصر مفصل‌بندی شده در منظومه‌ی معنایی گفتمان است. عقلانیت وحیانی، «الله» و «اسلام» را محور گفتمان خویش برگزیده است، و عقلانیت ابزاری، «انسان خودبنیاد» فارغ از متافیزیک را به عنوان مرکز جهان خویش اختیار کرده است. از این رو، فرهنگی‌ترین عنصر گفتمان لیبرالیسم از سرشتی فیزیکی و مادی برخوردار بوده، و متقابلاً، ماهیت متافیزیکی دال مرکزی گفتمان اسلام سیاسی، سرشتی نرم و ماهیتی فرامادی دارد. از همین رو است که فرهنگ با ماهیتی نرم‌افزارانه، در گفتمان اسلام سیاسی امری اصیل تلقی شده و نقطه‌ی قوت و مهمترین منبع الهام‌بخشی و تولید قدرت نرم به حساب می‌آید. متقابلاً، ماهیت فرهنگی غیر اصیل گفتمان لیبرالیسم موجب شده است تا فرهنگ به خودی خود نه تنها نقطه‌ی قوت، بلکه نقطه ضعف آن قلمداد شود. تغییر ماهیت منازعات بین‌المللی از سخت افزاری به نرم افزاری، گفتمان لیبرالیسم را مجبور به بازنگری در راهبرد منازعات خود و توسل به قدرت نرم کرده است (see: Nye, 1991, 2004, 2008 & 2011)، تا همچنان هژمونی خود را استمرار بخشد. تعارض ذاتی موجود در سرشت سخت افزاری گفتمان لیبرالیسم با راهبرد جدید اتخاذ شده، موجب شده است تا برای پوشاندن چهره‌ی خشن و سخت افزاری آن، از سیاست اغوا و فریب، به

عنوان اصلی‌ترین ابزار برای مطلوب نشان دادن قدرت به ظاهر نرم آن بهره گرفته شود. بنابراین، عقلانیت و حیانی به عنوان قدرت مستتر در پشت گفتمان اسلام سیاسی موجب شده است تا در فضای کاملاً فرهنگی حاکم بر آن، عناصر برخوردار از اصالت فرهنگی تولید شوند که یکایک آنها می‌توانند منبعی جذاب برای الهام‌بخشی و تولید قدرت نرم مورد توجه قرار گیرند. از جمله این عناصر می‌توان به «خدا محوری»، «پیشرفت همراه با عدالت»، «تعالی انسانی»، «حریت و آزادی»، «اخلاق‌مداری فطری»، «حقوق به همراه تکلیف انسان‌ها»، «ایثار و شهادت»، «انتظار منجی»، «مقاومت و پایداری» و غیره اشاره کرد. همچنین محصولات حوزه‌ی سیاسی و اقتصادی این گفتمان فرهنگ پایه نیز از پتانسیل بالایی برای الهام‌بخشی برخوردار می‌باشند. تغییرات ایجاد شده در سطح، جهت، دامنه و ماهیت منازعات بین‌المللی، متأثر از انقلاب اسلامی ایران و حضور گفتمانی اسلام سیاسی در عرصه‌ی منازعات بین‌المللی بوده که با ابتناء بر هویت فرهنگی - معرفتی خویش موجب شده است در فضای منازعه‌ی نرم، این گفتمان فرهنگ پایه از توانمندی بیشتری نسبت به رقیب لیبرالیستی آن برخوردار باشد و علی‌رغم هم سطح نبودن امکانات مادی این دو گفتمان، به خاطر امتیازات فرهنگی گفتمان اسلام سیاسی و فرهنگ پایه بودن آن، شاهد توفیقات روبه‌تزايد گفتمان اسلام سیاسی و افزایش مستمر دامنه‌ی هژمونی آن در عرصه‌ی بین‌المللی باشیم.

نتیجه‌گیری

در دهه‌ی چهارم عمر انقلاب اسلامی ایران، تدوین و ارائه‌ی مدل و الگوی پیشرفت و پیگیری تحقق آن، از دغدغه‌های اصلی مقام معظم رهبری، نخبگان، فرهیختگان و اندیشمندان انقلاب اسلامی بوده است. برگزاری هفت دوره کنفرانس الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت و تدوین الگوی پایه با پشتیبانی ده‌ها هزار صفحه کار علمی، پژوهشی، کارشناسی، هم‌اندیشی و غیره، بیانگر ظرفیت و توانمندی گفتمان انقلاب اسلامی در ارائه‌ی مدل و الگوی پیشرفت و توسعه به جوامع بشری متفاوت از الگوهای لیبرالی و کمونیستی است. با دقت و توجه در ادبیات توسعه در دوران معاصر در خواهیم یافت که در سطح کلان تنها دو الگوی پیشرفت قابل اعتناء می‌باشند که متأثر از انقلاب‌های کبیر فرانسه و روسیه و در قالب‌های لیبرالی و کمونیستی ارائه شده‌اند و سایر الگوهای

پیشرفت در ذیل این دو الگو قابل تعریف و طبقه‌بندی هستند. این بدان معناست که در دوران معاصر، تنها انقلاب‌های بزرگ هستند که با توجه به نقش آنها در ایجاد، هدایت و راهبری جنبش‌های اجتماعی بشری، از امکان و توان لازم جهت ارائه‌ی الگوی جامع پیشرفت و توسعه برخوردارند.

انقلاب اسلامی ایران، سومین انقلاب کبیر دوران معاصر و آخرین نمونه از آن می‌باشد که پس از صورت‌بندی گفتمان قدرت خود در عرصه‌ی بین‌المللی، موجب گردید تا عمده تحولات اجتماعی جوامع بشری، بخصوص جوامع اسلامی تحت‌الشعاع شرایط تاریخی- اجتماعی آن قرار داشته باشند. گفتمان اسلام سیاسی به عنوان گفتمان قدرت انقلاب اسلامی با حضور قدرتمند خود در عرصه‌ی منازعات بین‌المللی توانست جریان سوم قدرت را شکل داده و سطح و جهت منازعات بین‌المللی را از درون پارادایمی به بین پارادایمی تغییر دهد. منازعه‌ی گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم با یکدیگر در درون پارادایم مدرنیته بوده و بیشتر از آنکه ماهیتاً اتفاق بیافتد و جوهری باشد، شکلی و ظاهری بود، چراکه هر دو به مبانی مدرنیته پایبند بوده و از نظر جوهری مدرن محسوب می‌شدند. با صورت‌بندی گفتمان قدرت انقلاب اسلامی در عرصه‌ی نظام بین‌الملل، ضمن استمرار منازعه‌ی درون پارادایمی بین گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم، مواجهه‌ی جدیدی از بیرون از پارادایم مدرن میان گفتمان اسلام سیاسی از یک‌سو و گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم از سوی دیگر شکل گرفت. این مواجهه‌ی جدید، سطح و جهت منازعات بین‌المللی را از درون پارادایمی به بین پارادایمی تغییر داد. پس از فروپاشی شوروی و افول گفتمان کمونیسم، گفتمان اسلام سیاسی به جدی‌ترین رقیب تنها گفتمان هژمون نظام بین‌الملل یعنی لیبرالیسم تبدیل شد. با پایان نظام دوقطبی و جایگزین شدن گفتمان اسلام سیاسی در تقابل با لیبرالیسم، سرشت و ماهیت منازعات بین‌المللی نیز از سخت‌افزاری نظامی- اقتصادی به نرم‌افزاری فرهنگی تغییر یافت. انقلاب اسلامی با سرشتی کاملاً فرهنگی (برخلاف دو انقلاب بزرگ قبلی)، یکی از عوامل اصلی و شاید اصلی‌ترین عامل تغییر ماهیت منازعات بین‌المللی بود. برخلاف گفتمان‌های لیبرالیسم و کمونیسم، که اقتصاد در آنها مفهومی اصیل بوده و در جایگاه زیربنایی واقع شده است، در گفتمان

اسلام سیاسی، «فرهنگ» اصالت داشته و از موقعیت زیربنایی و معنابخشی برخوردار می‌باشد. فرهنگ نسبت به اقتصاد دارای ماهیتی نرم‌افزارانه است، لذا با تغییر محوریت منازعات از اقتصادی به فرهنگی، ماهیت منازعات نیز از سخت افزاری به نرم افزاری تغییر یافته است.

حال اگر وقوع پر قدرت تنها انقلاب فرهنگی دوران معاصر و حضور میدانی گفتمان قدرت آن در عرصه‌ی منازعات بین‌المللی، با ابتناء بر هویت فرهنگی آن میسر گردیده و منجر به تغییر سطح و جهت منازعات از درون پارادایمی به بین پارادایمی و تغییر ماهیت و سرشت منازعات از سخت افزاری نظامی - اقتصادی به نرم افزاری فرهنگی شده است، توجه و تمرکز بر بعد فرهنگی آن به عنوان نقطه قوت و مزیت گفتمان انقلاب اسلامی در برنامه‌ریزی‌های راهبردی جمهوری اسلامی ایران یک ضرورت جدی و یک واجب موکد است. الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت، بالادستی‌ترین سند راهبردی و توسعه‌ای کشور و جامع‌ترین نقشه راه حرکت روبه رشد و تعالی جمهوری اسلامی ایران و حتی جوامع متأثر از گفتمان انقلاب اسلامی خواهد بود، از این رو توجه و تمرکز بر بعد فرهنگی گفتمان انقلاب اسلامی در تدوین این سند جامع پیشرفت، ضرورتی دوچندان خواهد داشت. توجه معرفتی مستمر به قدرت فرهنگی و نرم افزاری مستتر گفتمان انقلاب اسلامی، هم در تعیین رویکرد و هم در جریان حرکت از الگوی پایه به سمت الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت، مورد پیشنهاد و توصیه‌ی این نوشتار می‌باشد. فرهنگ در الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت به اندازه‌ای دارای اهمیت زیربنایی و محوری می‌باشد که شایسته است آن را الگوی پیشرفت «فرهنگ پایه» معرفی کرد.

منابع

۱. استمپل، جان، دی. (۱۳۷۸). درون انقلاب ایران. ترجمه منوچهر شجاعی. تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم.
۲. افروغ، عماد (۱۳۹۱). انقلاب اسلامی و مبانی بازتولید آن. تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، چاپ دوم.
۳. آرنت، هانا (۱۳۶۱). انقلاب. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران: خوارزمی.
۴. بهروزلک، غلامرضا (۱۳۸۶). جهانی شدن و اسلام سیاسی در ایران. قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ دوم.
۵. بهروزلک، غلامرضا (۱۳۸۸). کاربرد تحلیل‌های گفتمانی در مطالعات سیاسی اسلامی. در: روش‌شناسی در مطالعات سیاسی اسلام. علی‌اکبر علیخانی و همکاران، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق، چاپ دوم.
۶. دریک، مایکل (۱۳۸۸). انقلاب، در راهنمای جامعه‌شناسی سیاسی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۲). تحول نظریه‌های منازعه و همکاری در روابط بین‌الملل. پژوهش حقوق و سیاست، سال ۵، شماره ۸: ص ۷۳-۱۱۶.
۸. زرشناس، شهریار (۱۳۷۱). فرهنگ، سیاست، فلسفه. تهران: انتشارات برگ.
۹. سعید، بابی (۱۳۷۹). هراس بنیادین: اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی. ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها، موسی عنبری. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. شجاعی زند، علیرضا؛ قجری، حسینعلی (۱۳۸۷). قابلیت‌های تحلیل گفتمان در بررسی پدیده‌های فرهنگی- اندیشه‌ای. پژوهشنامه متین، شماره ۴۰: ص ۶۳-۸۹.
۱۱. فوکو، میشل (۱۳۹۲). ایران؛ روح جهان بی‌روح. ترجمه نیکو سرخوش، افشین جهان‌دیده. تهران: نشر نی، چاپ نهم.

۱۲. کچوئیان، حسین (۱۳۹۱). انقلاب اسلام ایران و انفتاح تاریخ. تهران: انتشارات سوره مهر.
۱۳. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۴). جامعه‌شناسی. ترجمه منوچهر صبوری. تهران: نشر نی.
۱۴. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۳). فرهنگ، قدرت و دموکراسی. در: جهانی شدن، قدرت و دموکراسی. گردآوری مارک پلانتر، الکساندر اسمولار. ترجمه سیروس فیضی، احمد رشیدی. تهران: انتشارات کویر.
۱۵. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۴). نظریه برخورد تمدن‌ها. ترجمه مجتبی امیری. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۱۶. هوارث، دیوید (۱۳۷۷). نظریه گفتمان. ترجمه سید علی اصغر سلطانی علوم سیاسی، شماره دوم.
17. Dehghani Firoozabadi, Seyed Jalal (2008). Emancipating Foreign Policy: Critical Theory and Islamic Republic of Iran Foreign Policy. *The Iranian Journal of International Affairs*, Vol.xx, No.3: 1-26.
18. Nye, Joseph (1991). **Bound to Lead: The Changing Nature of American Power**. New York: Basic Books.
19. Nye, Joseph (2004). **Soft Power: The Means to Success in World Politics**. New York: Public Affairs.
20. Nye, Joseph (2008). Public Diplomacy and Soft Power. *The Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 616 (1): 94-109.
21. Nye, Joseph (2011). **The Future of power**. New York: Public Affairs.
22. Skocpol, Theda (1982). Rantier State and Shi'a islam in the Iranian Revolution. *Theory and Society*, Vol. 11, No. 3: 265-283.